

و یا:

به آفتاب بگو

زیر سقف ، تاریک است

یک آشیانه ترا یاد می کند هر روز

کرم نما و ،

فرود آ ،

که خانه خانه تست

(مشت در جیب ، ۹۷)

در شعرهای دیگر زهری که بعضی در مجموعه «وتمه» (۱۳۴۸ ش) «و مشت در جیب» آمده است غالباً رنگی از تفکر شاعر را در خود دارد اما تحرکی در آنها نیست با این همه در انتظار آثار بهتری از زهری هستیم.

کسراتی و سپهری

در شعر سیاوش کسراتی ، هم روح اجتماعی و حماسی جلوه دارد و هم روح غنائی . او در شعر خویش هم از خود سخن می گوید و هم از اجتماع خویش: با این همه فلسفه فکری خاصی ندارد و گویی به دنبال هدف معینی نیست. کسراتی در نخستین مجموعه خود «آوا» ۱۳۳۷ نوعی شعر فردی ارائه می دهد، بازبانی نیمه مستقل و زیبا . اما در منظومه «آرش کمان گیر» ۱۳۳۸ نشان می دهد که می تواند به نوعی بیان حماسی نزدیک شود . در خون سیاوش ۱۳۴۲ غالباً نوعی شعر اجتماعی را هم ارائه می دهد و در «سنگ و شبلم» ۱۳۴۵ به شعر غنائی در شکل دوبیتی نزدیک می شود .

دومجموعه دیگر کسرائی «بادماوندخاموش» ۱۳۴۵ و «خانگی» ۱۳۴۶ آمیخته‌ای است از شعر غنائی و اجتماعی. روی هم رفته شعر کسرائی از وضوح و روشنی خاصی برخوردار است. او همواره از ابهام می‌گریزد و فضای شعر خود را سرشار می‌کند، از تشبیهات و تعبیرات زیبا و خوش آهنگ و جذاب شعری می‌سراید ساده و روشن. شعر کسرائی شعر بین است و جهت خاص و معینی ندارد با این همه شعری است خاصه در سطح، بسیار جذاب و زیبا و خوش آیند. و می‌تواند جای خود را در میان طبقات مردم باز کند.

در اینجا از شاعری دیگر سخن به میان می‌آید. شاعری که نوعی شعر مستقل ارائه می‌دهد. نوعی شعر پرتصویر و پرمحتوی شعری. با تصویرهای شاعرانه و محتوای عرفانی و فلسفی و غنائی. و این شاعر سهراب سپهری است.

سهراب، شعر خود را نه به توصیف نفس منحصر می‌کند و نه آن را در خدمت تعهد خاص اجتماعی قرار می‌دهد، او شعر را در قلمرو آزادی‌های فکری و هنری می‌جوید و دنیا را از دیدگاه هنرمند محض نگاه می‌کند و آنچه برایش اهمیت دارد، هنرمند محض است برای او روح بیش از جسم اهمیت دارد. ازین روست که سپهری نه به خود توجه دارد تا حدیث نفس سردهد و نه به جمع تادرجر که شاعران اجتماعی در آید. او شاعری است که در دنیای شاعرانه و هنرمندانه خود غرق است: چنان غرق که همه چیز را فقط از دیدگاه شعر و هنر می‌بیند. او به همه چیز رنگ شعر می‌دهد. تمام اشیاء برای او معنویت دارد، در عمق اشیاء فرو می‌رود

و به آنها زندگی معنوی می‌بخشد. ازین‌روست که همیشه در شعرهای او شیشی همان طرف قرار دارد که روح. برای سپهری تمام ذرات عالم می‌توانند دارای معنویت، روح، عاطفه و احساس باشند و این نکته در شعر سپهری از اهمیت فراوان برخوردار است. او همواره در شعرهای خود ماده را به روح و روح را به ماده تبدیل می‌کند ازین‌رو همه چیز برای اوقابل تبدیل است ماده و روح گویی برای او واحدی را تشکیل می‌دهد و ذهن او را به سوی نوعی وحدت می‌کشاند.

ظهر بود

ابتدای خدا بود

ریگ زار عقیف

گوش می‌کرد

حرف‌های اساطیری آب را می‌شنید

آب مثل نگاهی به ابعاد ادراک

لك لك

مثل يك اتفاق سفید

بر لب بر که بود

حجم مرغوب خود را

در تماشای تجرید می‌شست

چشم وارد فرصت آب می‌شد

طعم پاك اشارات

روی ذوق نمک‌زار از یاد می‌رفت

(هشت کتاب، اینجا همیشه تیه)

زبان سپهری زبانی است شاعرانه و خاص خود او. شعر او از وضوح و روشنی به‌دور است و از تصاویر شاعرانه و مبهم - که غالباً تازه و بکر نیز هست - برخوردار. او همه چیز را از دریچه شعر و هنر می‌بیند و همه چیز برای او تبدیل به شعر می‌شود. سپهری شاعر تصویرهای زیبا و خیالات نازک و ظریف است. شعر او ممتاز و بی‌نظیر و در ضمن مستقل و دور از هر نوع تأثیرپذیری است. «هشت کتاب» او نشان می‌دهد که سپهری همواره در راه تکامل قدم می‌گذارد و هرگز توقف را در شعر و هنر روا نمی‌دارد. سپهری شاعری است صاحب سبک خاص و از بنیانگذاران شعر معاصر فارسی است.

فصل چهارم

شعر نو حماسی و اجتماعی

شعر نو حماسی و نیما :

منظور از شعر نو حماسی ، نوعی شعر نیمایی است با محتوایی اجتماعی و فلسفی و روشن بینانه . شعری که هدف آن بالابردن ادراك و پینش هنری و اجتماعی است و غالباً پیامی اجتماعی و انسانی در آن بازگویی شود.

شعر نو حماسی - که در اینجا در مقابل شعر نوتغزلی قرار گرفته است - برخلاف اشعار تغزلی خواننده را در لذت جویی های فردی و یا ندوهای ساختگی خود شریک نمی سازد بلکه می خواهد خواننده را

باروی داده‌های عصر خود آشنا سازد و او را در سطحی بالاتر از آن قرار دهد. به طور ساده‌تر بگوییم شعر نو حماسی هم با احساس خواننده سرو کار دارد و هم با ادراك و اندیشه او در تماس است و می‌خواهد خواننده چشم و گوش خود را باز کند و همه چیز را ببیند و حس کند. ازین رو مسأله فرد از میان می‌رود و هر چه هست اجتماع است. در این نوع شعر حتی عشق که نوعی گرایش فردی است جنبه و روح اجتماعی پیدا می‌کند. شاعر خود را در اجتماع می‌بیند و هر چه را می‌خواهد از میان مردم و در میان مردم می‌جوید و می‌یابد. پس شعر نو حماسی نوعی شعر اجتماعی است و همان چیزی است که نیما می‌گوید، و می‌خواهد شعر را بدان مرز برساند.

شعر نو حماسی یا اجتماعی را البته نباید با فریادهای غرض‌آلود و شعارهای فریبنده اشتباه گرفت. در واقع در این نوع شعر هیچ لازم نیست شاعر فریاد بزند و شعار بدهد و یا سخنانی بگوید که مثلاً يك روزنامه‌نویس می‌تواند آنها را خیلی بهتر در چند مقاله عنوان کند. شعر نو اجتماعی باید از حس مسئولیت اجتماعی سرچشمه بگیرد و این حس مسئولیت باید واقعی و باروح و خون شاعر در آمیخته باشد و گرنه غیر اصیل است و شعری است بی‌ارزش و بی‌تأثیر. بنابراین در شعر نو اجتماعی مسائل روز مطرح نیست. شاعر باید حس و درك اجتماعی خود را تبدیل به شعر کند و آن را بیان نماید البته شرطش آن است که هم - چنان شاعر بماند و تبدیل به يك قائد اجتماعی نشود زیرا به محض آن که به عنوان قائد سر بر آورد از شاعر بودن فاصله می‌گیرد و شعرش از میان

می رود .

شعر نو حماسی همان طور که در محتوی با تغزل تفاوت دارد در زبان و بیان نیز با آن متفاوت است. زبانی که در این نوع شعر به کار می-رود زبانی است پرتحرک و هیجان انگیز و پرتپیش از آنجا که شاعر می خواهد حالت رخوت و خواب زدگی را از خواننده دور کند، و او را با واقعیت های اجتماعی و جهانی آشنا سازد و در ضمن در وجود خواننده حرکت و هیجانی به وجود آورد، نمی تواند از زبان نرم و رخوت آوری که در نوع تغزل وجود دارد استفاده نماید.

برای مثال می توان زبان فردوسی را در شاهنامه با زبان سعدی در غزلیات مقایسه کرد. فردوسی هرگز نمی توانسته است با لحن و زبان سعدی به غرض خاص که نوعی تحریک و تهییج حماسی است نائل آید. ناچار باید زبانی سخت و تند و کوبنده انتخاب کند. بنابراین شعر نو حماسی در زبان و محتوی و نیز در هدف و غرض از شعر نو تغزلی فاصله می گیرد و خود نوعی جدید را به وجود می آورد.

ریشه های شعر نو حماسی را می توان از يك طرف در شعر کهن فارسی یعنی مثلاً در شاهنامه فردوسی و قصاید ناصر خسرو و از طرف دیگر در شعر دوره مشروطیت یعنی شعر اشرف الدین حسینی، ادیب الممالک فراهانی، ملک الشعراء بهار و تاحدی در شعر عشقی و لاهوتی و چند شاعر دیگر پیدا کرد. با این همه آنچه امروز تحت عنوان شعر نو حماسی و اجتماعی مورد بحث قرار می گیرد، شعری است که به همت و پشتکار نیما از سال (۱۳۱۶ ش) به بعد شکل گرفته است. نیما معتقد بود که شعر باید با مسائل

اجتماعی و زندگی ارتباط داشته باشد. به گفته وی حتماً شاعری که حس می‌کند و غیرتی دارد، تمایلی به زندگی مردم‌نشان می‌دهد (ارزش احساسات ۱۰۸-۱۰۹) و این تمایل به زندگی مردم اساس شعر اجتماعی و حماسی نور را به وجود می‌آورد. ازین رو شعر نو نیمایی را می‌توان نخستین نمونه‌های شعر نو حماسی و اجتماعی تلقی کرد و نیما را بنیان‌گذار این نوع شعر دانست.

اما کسانی که در کنار نیما یا بعد از او به تکامل و بارواج این شیوه جدید پرداختند - که در واقع می‌توان آنها را یاران نیما و یا گسترش- دهندگان راستین راه او دانست - عبارتند از: منوچهر شیبانی، اسماعیل شاهرودی، احمد شاملو، اخوان ثالث (م. امید) فروغ فرخزاد، منوچهر آتشی، شفیعی کدکنی، اسماعیل خوئی و چند شاعر دیگر.

منوچهر شیبانی :

شیبانی در سال (۱۳۲۴ ش) نخستین مجموعه شعر خود را تحت عنوان «جرقه» چاپ می‌کند و نشان می‌دهد که به راه نوعی شعر جدید قدم گذارده است. مجموعه دوم او یعنی «آتشکده خاموش» در سال ۱۳۴۳ انتشار می‌یابد. اشعار این مجموعه در واقع نتیجه بیش از بیست سال کار شاعری اوست. این مجموعه، شعرهایی است که شاعر از سال ۱۳۲۳ تا سال ۱۳۴۲ سروده است. تاریخ سرودن این اشعار نشان می‌دهد که منوچهر شیبانی نخستین کسی است که به شعر نو نیمایی روی آورده است.

شیبانی شاعر حماسه است و شعر او چه از لحاظ زبان و چه از جهت

محتوی از تفزل سرایی به دور است. او شعر اجتماعی را از طریق باز آفرینی تازه‌ای از اسطوره‌های ایرانی چه آنچه در گذشته دور وجود داشته است و چه آنچه از معهودات و مراسم و سنت‌های روزگار نزدیک‌تر به زمان ما بوده است، در جامه‌ای از توصیفات داستانی و نمایشی بیان می‌دارد، و از آنجا که هنرنقاشی مورد علاقه اوست در شعر خود خاصه از لحاظ توصیفات به نوعی شعروصفی می‌رسد.

وی نخستین شاعر نوپرداز بعد از نیماست که شعر دراماتیک جدید یا شعر نمایشی فارسی را با روشنی بیان ارائه می‌دهد، با این همه غالباً از لحاظ توجه به منطق وزن نیمائی چندان خود را مقید نمی‌سازد و گاه یک قطعه شعر او بنا به مقتضای حالت و وصف، وزنی غیر از وزن اصلی و بنیانی شعر به خود می‌گیرد و گاه نیز به کلی وجود وزن نادیده گرفته می‌شود، شیبانی از لحاظ کاربرد اسطوره به درون مایه آن نمی‌پردازد و بیش از هر چیز غرق در توصیف صحنه‌ها می‌شود یعنی در واقع شکل ظاهر، او را چنان در خود غرق می‌کند که از توجه به درون مایه یا مفهوم خاص تمثیلی که ممکن است آن اسطوره در برداشته باشد چشم می‌پوشد.

ازین رومی توان گفت شیبانی شاعر درون‌ها نیست و زیبایی‌های ظاهری و صوری خاصه توصیف و تصویرسازی، او را مسحور خود کرده است.

شیبانی نماینده نسلی است که زندگی و دنیای قدیم برایشان رؤیا انگیز ولذت بخش است. در نظر او مظاهر کهنه و قدیمی که امروز وجود آنها برای بسیاری از سالمندان خاطره انگیز و رؤیا آفرین است. مانند

بازارهای قدیمی شبستان‌ها، سردابه‌ها، رواق‌های پرشکوه و قدیمی با
عبران در قیافه و لباسی سنتی - مسجدهای قدیمی با گلدسته‌ها و نیز
بسیاری از سنت‌ها که زندگی امروز آنها را به سوی نابودی و فراموشی
می‌کشاند - چیزهایی است که شاعر را بر سر ذوق می‌آورد و او را به احیاء
و باز آفرینی آنها وامی‌دارد. ازین روست که فضای شعری شیبانی بسوی
کهنگی می‌دهد و همین کهنگی رؤیایانگیز است که شاعر را به سرودن
وامی‌دارد.

با این همه، هر چند محتوای شعر شیبانی صد در صد به شعرا اجتماعی
امروز نرسیده است اما نوعی گرایش به جامعه‌در آن می‌توان حس کرد و اگر
چه شاعر عمیقاً نمی‌تواند از دردهای جامعه سردر بیاورد، اما سعی می-
کند سطحی از آن را در بیانی توصیفی ارائه دهد. البته شعرا و به خاطر
توجه به بعضی مضامین حماسی و نمایشی و خاصه عدم توجه او به تفزلات
گناه‌آلود و خصوصاً، می‌تواند به عنوان شعر نو حماسی و اجتماعی
معرفی شود.

آنچه شیبانی را بیش از پیش در ردیف شاعران شعر نو حماسی
قرار می‌دهد، زبان توصیفی و حماسی اوست. در لحن شیبانی البته به
مناسبت توجه او به روایات حماسی و اساطیری و فضای خاص شعری،
خشونت لفظ و توصیف‌های غیر غزلی، و تعابیر و ترکیبات و واژه‌های
حماسی، فراوان است.

بجنید میخ ۱

خروشید رعد ۱

درخشید برقی بمانند تیر
عقاب دلیر
بیفتاد از آسمان‌ها به‌زیر
جبین پرزچین و دژم کوهسار
چنان‌گرده بپر بر آن نگار
نشیش یکی دره هولناک
دمان همچنان ازدها درمناک

در هر حال، هر چند گه‌گاه ابهام در شعر شیبانی باعث می‌شود که شاعر نتواند خواننده را به عمق درون مایه شعر خود هدایت کند. اما زبان او روی هم رفته پرتوان و پرتحرک است و می‌توان شیبانی را خاصه از این جهت از شاعران خوب معاصر به‌شمار آورد شیبانی اخیراً مجموعه‌ای تحت عنوان «سراب‌های کویری» به چاپ رسانده است اما در آن تازگی و یانشانه‌ای از تکامل به چشم نمی‌خورد و می‌توان شعر شیبانی را تمام شده تلقی کرد.

اسمعیل شاهرودی (آینده):

آینده از نخستین شاعرانی است که به شیوه نیما گرایش پیدا می‌کند، و حتی نخستین مجموعه شعر او «آخرین نبرد» که در سال (۱۳۳۰ ش) چاپ می‌شود مقدمه‌ای دارد از نیما. همین مقدمه نشان می‌دهد که شعر شاعر نوپا و جوان آن روزها، چگونه به علت یک‌پارگی‌ها کردن مضامین کهنه و توجه به محتوی خاص اجتماعی و انسانی مورد عنایت خاص بنیان‌گذار قرار گرفته است.

نیما شعر شاهرودی را در مجموعه «آخرین نبرد» شعر مردم می‌خواند و همین جنبه مردمی بودن آن را بیشتر از هر چیز می‌ستاید به نظر او این جنبه از شعر شاهرودی است که با شعر دیگران تفاوت دارد و قابل ستایش است. نیما در اشاره به آخرین نبرد می‌نویسد: خواننده این اشعار وقتی که کتاب کوچکی را به دست می‌آورد نشانی از گوینده جوانی پیدا می‌کند که توانسته است از خود جدائی گرفته و به دیگران پردازد... و حقیقتاً توفیقی است که آخرین نبرد شما برای گسستن زنجیر زنگ زده و طولانی‌ای باشد که مثل خیلی‌ها فکرمی‌کنند به دست و پای زندگی شما و ابناء جنس شما چسبیده است.^۱

شاهرودی نه تنها در «آخرین نبرد» بلکه در مجموعه «آینده» و در شعرهای بعد از آن نشان می‌دهد که از روحی انسان دوست و اجتماعی برخوردار است. و جامعه و انسان - آن‌چنان که از اشعارش برمی‌آید - چیزی است که شاعر را سخت به خود مشغول داشته و مانند چشمی مغناطیسی او را به خود جلب کرده است.^۲ همین روحیه است که او را همه جا به ستایش انسان وامی‌دارد و مانند نیما در غم انسان‌ها و به یاد انسان‌هاست. او حتی وقتی به خاطره‌ها و یادنامه‌های ذهنی خود روی می‌آورد بیش از هر چیز نشانه‌هایی از زندگی واقعی و ملموس خود را در میان مردم می‌جوید و گذشته‌ای را که سرشار از درد و غم و آه و فغان است در ذهن خوبش احیاء می‌کند:

۱- رك : مقلمة نیما بر مجموعه آخرین نبرد .

۲- رك : آخرین نبرد ، قطعه آهن ربا .

آن عکس‌های گمشده ، آن دفتر
آن کلبهٔ نمود و سینه‌کش دیوار ،
آن دار

آن پینه‌های دست پدر

آن دزد و غم

آن بیش و کم

آن آه ، ناله ، وای - فغان - طغیان

آن سیل بر خروش رفیقان

آن توده‌ها

آن یأس ، آن امید ،

آن دشمنان کور ،

آن ناشناس‌ها

آن کینه‌زا سرود

آن بود و آن نبود

آزاد نیستم و گر آزادم

هر گز نمی‌رود از یادم

گویی هر گز پای جستجوی شاعر در راه شناخت انسان‌ها وهم آوا

شدن با آنها سستی نمی‌پذیرد :

سال‌ها با آن‌که مرغی در قفس بودم

بر فراز شهرها من بال بگشودم

دیدم انسان‌ها به‌زنجیرند ،

دیدم انسان‌های دیگر را که از زنجیر می‌سازند

خویش بهر کشت فرداشان

می‌شنیدم - بر فراز شهرها - با آن‌که مرغی در قفس بودم

۱۳۳/ مقدمه‌ای بر شعر نو ...

نالۀ انسان و حیوان را

می‌شنیدم نغمه‌هاشان را

(جستجو، تهران ۱۳۳۲)

و بهمین دلیل برخلاف شاعران تغزل سرای همعصر خویش نه
آه و ناله‌های رومانتیکی سر می‌دهد و نه از درد و تنهایی مرگ جو
می‌شود و به لذت‌یابی‌های جسمانی فردی و شهوت خود مجال بروز و
ظهور می‌دهد.

او در نومیدی و تنهایی همواره روز امید و گشایش را می‌طلبد
و هرگز نمی‌خواهد سنگر واقعی خود را با احساس شکست و نا
امیدی رها کند: ازین رو است که در میان شکست و ناامیدی کامل به
رهایی می‌اندیشد و به پیروزی.

دروازه عشق زندگی را

برویم

بسته‌اند.

و قلبم را آگنده‌اند

از درد و دریغ

تنها!

تنها!

تنها من مانده‌ام

و چله نشینی یاسها و شکست‌ها

تنها

تنها

تنها؟

خرابۀ این تنهایی را

اما

به‌جا خواهم گذارد

و چون ابر و هوا
آزاد خواهم شد
و خواهم پیمود تنگه و حشت‌زائی را
که در فاصله اکنون
و دنیای فرداست
و فواره‌های بلند آرزو را
باز می‌کنم
تا قطره‌های فتح به پاشند،
تا موج‌های رنگت بریزند
تا حماسه‌ای به سرایند
و به فشارند
حلقوم
رنج سالیانم را
و فرود آورند
خواب پریشان یاسم را
از بالا
حالا!

بنابراین^۱ شاهرودی شاعر مردم‌است و شعر خود را همه جاوقف
انسان‌ها و عشق به انسان‌ها و مظاهری کرده‌است که موهود ستایش انسان
است. این فریفتگی او به زندگی و جامعه و انسان‌ها تا آن جا پیش
می‌رود که گاه محتوی به کلی جوهر شعر را از میان می‌برد و شاعر
فقط بیان‌کننده نکته یا روایتی اجتماعی می‌شود.^۲

با این همه شعر شاهرودی گاه حالت تمثیلی و شاعرانه دارد و
برای درك آن باید از سطح ظاهر شعر گذشت و در عمق آن به معنای

۳- سدك: آخرین نبرد، متهم.

شفاف و روشنی راه‌یافت. مثلاً در قطعه «ای دریا» و «خواب» و نیز در قطعه «تلاش» و «طاق نصرت» و بسیاری از قطعات جدیدتر، شاهرودی به مفاهیم تمثیلی و شاعرانه رسیده است.

در قطعه «ای انتظار هر چه ...» نیز این حالت خاص هنرمندانه دیده می‌شود و می‌توان از لابلای تصویرهای هنرمندانه و در میان ابهام شاعرانه به معنی روشن و اندیشه‌ای ژرف و اجتماعی پی برد

زیر حریق خفته خود

تنها نشسته‌ام

تنها نشسته‌ام

زیر حریق خفته‌ای از راه

زیر حریق خفته‌ای از راه، از نفس

اینجا

در این حریق خفته

دروازه هوای کسی را

گشت و گذار حادثه‌ای وانمی‌کند

ای انتظار هر چه، پدیدار شو به دست

تاموکب عزیز گشایش

خود را گذر دهد

از انجماد منظر دروازه و کلون

(آینده، ای انتظار هر چه...)

در هر حال شاهرودی شاعری است که او را مسائل اجتماعی و سیاسی و گاه انسانی و جهانی برمی‌انگیزد و وسیله الهام شاعرانه او می‌شود و شاید بواسطه همین روحیه است که شعرهای شاهرودی در دوره‌های خاصی در اوج می‌نشینند و درخشش و جلالتی پیدا می‌کند و هم به دلیل همین روحیه خاص است که وقتی شاعر محیط را مقتضی

بیان شاعرانه خود نمی بیند به پریشان گویی می افتد و سعی می کند شعر را در بیانی گنگ و گاه بی معنی در شکل‌هایی تفننی ارائه دهد. و به تازه جوئی های « من در آوردی » دست بزند و بدین ترتیب سرچشمه هنر خود را از عمق بخشکاند. و این نقطه ضعف اوست. با این همه اگر « آینده » خود را مغلوب تفننات شکل گرایانه نکند و در شیوه تمثیلی یا سمبولیسم نیمائی قدم بگذارد هنوز هم می تواند شاعری موفق و ارزنده باشد .

شاهرودی از لحاظ زبان در ابتدا تحت تأثیر نیماست اما این تأثیر بتدریج از میان می رود و زبانی مستقل پیدامی کند . این زبان مستقل گاه خشونت و قدرت زبان حماسه را دارد مانند قطعه « تلاش » « مردی از زمین » « ای نعره » و گاه از طنزی عمیق برخوردار مانند « تخم شراب » « پوزخند ۱ و ۲ » و گاه در حد تکامل زبان خاصی است که شیوه شاهرودی را می توان در آن یافت . زبانی توانا و زنده و پرتراوت که اگر ادامه پیدا می کرد می توانست شاهرودی را صاحب شیوه ای خاص از لحاظ کاربرد زبان - نشان دهد:

همه گلبرگهای شاد را
در هوای عشق تو
می ریزم
و صلیب دردهایم را
بدوش می کشم
برای خاطر این دل که سرخ است .
تا خون گذشته ام
سنگفرش جاده های را

که تو از آن خواهی گذشت

بشوید

و انسان یاد بدهایم

بمیرد

اگر بهار سرزمین انتظار

ملالم را

از پیچاپیچ طول راههای خود

بگذرانند

در کنار من خواهی بود!

(طاق نصرت)

برای آینده قالب و فرم خاص مطرح نیست ، اودر انواع قالبها و فرمها شعر گفته است . هم در قالب چهار پاره و هم در قالبهای نیمائی و قالبهای آزاد و غیره . ظاهراً شاهرودی برای قالب اعتبار و اهمیتی قائل نیست و در آن دست به تفنن‌هایی می‌زند و این تفنن‌ها خاصه در شعرهای جدیدتر اودر مجموعه‌های « هر سوی راه راه راه ... » و « آی میقات نشین » بیشتر به چشم می‌خورد .

شاهرودی در غالب اشعار دو مجموعه اخیر حتی محتوی راهم از دست می‌دهد و ظاهراً همان‌طور که خودش می‌گوید در شعر هیچ کار معقولانه‌ای رانمی‌پذیرد . و فقط آنچه را پذیرفتنی می‌داند که حاصل حسی مشاهده او باشد با این همه شعرهای اخیر شاهرودی چه از جهت شکل ظاهر و چه از نظر محتوی رو در زوال و سقوط دارد . خاصه این که - بعلت دست‌نداشتن به محتوای مورد نظر - سعی می‌کند در شکل و قالب

نوعی تفنن ارائه دهد . و از آنجا که مشاهده شاعر و نقاش را یکی می‌داند می‌خواهد بعمد شعر را با تصویر ترسیم کند و کلمات را به ترسیم در آورد و شعر را بصورت منقوش ارائه دهد . و همین تفنن‌هاست - که به تصنع نزدیک است - که شعر شاهرودی را به فراموشی تهدید می‌کند .

احمد شاملو :

احمد شاملو از چهره‌های درخشان شعر نو فارسی و از پیشوایان بزرگ شعر اجتماعی امروز بشمار می‌رود .

وی از سال ۱۳۲۶ شمسی با انتشار یک مجموعه شعر و نشر به نام « آهنگهای فراموش شده » وارد دنیای شعر می‌شود . اشعار و نوشته‌های این مجموعه از یک طرف نمودار تقلیدی خام از رومانیک‌های فرانسوی و از سوی دیگر تحت تأثیر شاعران نوجو و تغزل‌سرای معاصر ایران است . قالب اشعار این مجموعه چهارپاره است و محتوی ، بیان احساسات سطحی و کم عمق و معمولی و در واقع نوعی تمرین شاعری و نمودار تجربه کم و دور بودن ذهن شاعر از شعر فارسی است .

شاملو پس از « آهنگهای فراموش شده » از یک سوی به نیما و شعرا و توجه می‌کند و از طرف دیگر به نوعی تفکر خاص اجتماعی و سیاسی گرایش می‌یابد و از لحاظ شعری به سوی استقلال روی می‌آورد « آهنگها و احساس » در واقع نمودار گرایش او به نیما و « قطعنامه » و « ۲۳ » نشان‌دهنده استقلال شاعری اوست - وی در سال ۱۳۳۶ شمسی با انتشار مجموعه « هوای تازه » دستمایه دهساله شعر خود را ارائه می‌دهد و بعنوان شاعری نوجو و روشنفکر و پر کار و جستجوگر معرفی می‌شود .

شاملو در این مجموعه نشان می‌دهد که شعر واقعی از نظر او نه در گرو قالب خاص و معینی است و نه متکی به وزن و یابی وزنی. شعر از دیدگاه او هیچ نوع قیدی را نمی‌پذیرد و وقتی نیاز شاعرانه شعری را در وجود شاعر می‌پرورانند و بروز می‌دهد، از هر قیدی آزاد است. از همین روست که در « هوای تازه » بیش از هر چیز تنوع شکل بچشم می‌خورد. و شاعر شعر خود را در هر قالبی ارائه می‌دهد: هم در قالب مثنوی و چهارپاره و هم در قالبهای آزاد نیمایی و غیرنیمایی. یکجا شعر او وزن عروضی دارد و یکجا نوعی وزن آزاد. گویی از آنجا که شعر در وجود شاعر می‌جوشد می‌تواند از هر نوع وزن و قید خود را دورنگه‌دارد. بنابراین « هوای تازه » به مفهوم خاص خودش ارائه می‌شود. شاعر می‌خواهد در فضای آزاد تنفس کند و آنچه برای او اهمیت دارد شعریت شعر است.

شاملو در « هوای تازه » شعر را توجیه می‌کند و از نظر محتوی و قالب به بیان آن می‌پردازد. او در قطعه « شعری که زندگی است » ابتدا موضوع شعر شاعران پیشین را مطرح می‌کند و به رد و طرد آن می‌پردازد اما البته تصویری که از شعر گذشته ارائه می‌دهد، تصویری نادرست و غیرمنصفانه است او شعر گذشته فارسی را در حوزه‌ای محدود تصور می‌کند و آنرا مثنوی خیالی بافی‌های بی‌معنی و دور از جریان واقعی زندگی می‌داند. نظر او شاعر پیشین کسی بوده است که همواره با خیال و شراب و یار سر می‌کرده و دلش در دام گیس مضحک معشوقه گرفتار بوده است این تصویر نشان می‌دهد که شاملو - لااقل تا آن روز - با شعر فارسی عمیقاً برخورد نداشته و با ارزشهای آن آشنا نبوده است. خودش در این باره در جایی اعتراف می‌کند قبل از آن که به درک واقعی شعر نیما نائل آید اصلاً

از شعر کلاسیک فارسی تنفر داشته و آن‌ها را برایش جالب توجه بوده و نه هرگز وی را برمی‌انگیخته است .

شاملو در قطعه « شعری که زندگی است » موضوع و هدف شعر را از دیدگاه خود نشان می‌دهد و آن را پدیده‌ای می‌داند که از زندگی برآمده باشد . او می‌گوید :

امروز شعر ، حربه خلاق است

زیرا که شاعران

خودشاخه‌ای ز جنگل خلقند

نه یاسمین و سنبل گلخانه فلان .

به اعتقاد او شاعر باید با درد های مشترك خلق آشنا باشد و نه تنها موضوع و واژه بلکه وزن و قافیه را نیز در میان مردم بجوید . او می‌گوید شعری یعنی « دست نهادن به جراحات شهرپیر » و « قصه سردادن برای شب از صبح دلپذیر » شاعر باید دردهای شهر و دیارش را باز گو کند و روانهای خسته را دلشاد سازد . شاعر به قلبهای سرد و خالی شوق زندگی می‌دهد و بدان نوعی آگاهی و بیداری می‌بخشد ، افتخارات انسان را باز گو می‌کند و به تقریر و تفسیر فتح‌نامه‌های زمانش می‌پردازد .

شاملو در هوای تازه نشان می‌دهد که شاعری است اجتماعی . او با حربه شعر به میدان می‌آید ، و خالصانه و سخت پرشوق و امیدوار به مبارزه می‌پردازد و به پشتیبانی و حمایت مردم امیدوار است و مردم را بزرگترین یاور خود می‌داند . و به فتح و پیروزی سخت دل بسته است .

و همین امید به او حرکت و جنبش و زندگی می‌دهد . او صدای این
پیروزی را در جینگ جینگ ریختن زنجیر برده‌ها می‌شنود ، و بادلی
سخت امیدوار زمزمه می‌کند که :

عوضش توشهر ما ... (آخ نمی‌دونین پریا .)
در برجها و امی‌شن ، برده دارا رسوا ، می‌شن
غلو ما آزاد می‌شن ، و پرونده‌ها آباد می‌شن
هرکی که غصه‌داره
غمشو زمین می‌ذاره
قالی می‌شن حصیرا
آزاد می‌شن اسیرا

الان غلامان و ایسادن که مشعلارو وردارن
بزنین به جون شب ، ظلمتو داغونش کنن
عمو زنجیر بافو پالون بزنین وارد میدونش کنن
سکه‌یه پولش کنن
دست همو بچسبن
دور یارو برقصن .

(پریا ، هوای تازه)

شاملو شعر را در خدمت مردم و برای مردم می‌داند و خود را
دوستدار خلق می‌شناسد . او محبوس زندان دوست داشتن است ؛
دوست داشتن مردان و زنان ، دوست داشتن نی‌لبکها ، سگها و چوپانان ...
دوست داشتن کارخانه‌ها ، مشتها ، تفنگ‌ها ... ، دوست داشتن مردم

که می میرند ، آب می شوند و در خاک خشک بی روح ، دسته دسته ، گروه گروه ، انبوه انبوه ، فرو می روند ، فرو می روند فرو می روند^۴ و این بزرگترین پیام و رسالت اوست . همان رسالتی که نیما داشت و پیش از او بعضی شاعران اوان مشروطیت داشتند .

شاملو در این دوره از شاعری شاعر غمها نیست . او در میان سختی ها و تلخی ها و تاریکیها ناامیدی را بخود راه نمی دهد و همواره به صبح درخشان امیدوار است .^۵ همیشه خود را با مردانی که از میان راه های پرغبار به جستجوی روشنائی های خورشید در تلاشند ، همراه می داند .^۶ وقتی به دختران دشت پیام می دهد پیام او چیزی نیست جز آماده کردن آنان برای زادن و پروردن آمان جانها:

از زخم قلب آمان جان
در سینه کدام شما خون چکیده است ؟
پستانتان ، کدام شما
گل داده در بهار بلوغش ؟

بین شما کدام
بگوئید !
بین شما کدام

۴ - رك ، شعر « تاشكوفه سرخ يك پيراهن »

۵ - رك : هوای تازه ، گل کو

۶ - رك : هوای تازه ، سفر

صیقل می‌دهید

سلاح آمان جان را

برای

روز

انتقام؟

(هوای تازه ، زخم قلب آمان جان)

ودلی دارد سرشار از امید و همواره در دل تاریکی ، روشنایی
و سحر رامی جوید :

فریاد اگرچه بسته مرا راه در گلو

دارم تلاش تا نکشم از جگر خروش

اسپندوار اگرچه بر آتش نشسته‌ام

بنشسته‌ام خموش

وزاشک گریه حلقه به دو دیده بسته‌ام

پیچم به خویشتن که نریزد به دامنم

(هوای تازه ، خفاش شب)

اما البته او کسی نیست که در گوشه‌ای به انتظار روشنایی بنشیند
بلکه برای بدست آوردن روشنایی و صبح به مبارزه با تاریکی برمی‌خیزد
و آن را محکوم می‌کند :

طرف ما شب نیست

چخماق‌ها کنار فتیله بی‌طاقتند

خشم کورچه در مشت تست

در لایان تو ، شعری شن صیقل می‌خورد

من ترا ستادار رسب از ظلمت خود

ازین روست که خود را سراینده خورشید می داند و شعرش را
برای آنهایی می نویسد که برخاک سرد امیدوارند نه برای کسانی که
در انتظار تقدیر نشسته اند :

دیر گاهبست که من سراینده خورشیدم
و شعرم را بر مدار مغموم شهاب سرگردانی
نوشته ام که از عطش (نورشدن خاکستر شده اند)
من برای روسپیان و برهنگان می نویسم
برای مسولین و خاکستر نشینان
برای آنها که برخاک سرد
امیدوارند
و برای آنان که دیگر به آسمان
امید ندارند

بنابراین « هوای تازه » که در واقع حاصل ده ساله کار و کوشش
اوست کارنامه کوششها و تفکرات اجتماعی او نیز هست . شاملو در
« هوای تازه » نشان می دهد که بعنوان يك شاعر تمام زندگی خود را در
اختیار اندیشه های اجتماعی قرار داده و هدف و جهت شعر خود را
آنچنان که در قطعه « شعری که زندگی است » می گوید روشن کرده
است . او خودش می گوید : آثار من ، خود اتوبیو گرافی کاملی است
من به این حقیقت معتقدم که شعر ، برداشت هائی از زندگی نیست بلکه
یکسره خود زندگی است . خواننده يك شعر صادقانه در شعری که

می‌خواند ، خواه و ناخواه جز با صحنه‌هایی از زندگی شاعر و گوشه‌هایی از افکار و عقاید او روبرو نخواهد شد . در باب آنچه « زمینه کلی » و در نتیجه « زمینه اصلی » شعر مرامی سازد می‌توانم بسادگی گفته باشم که از دیرباز سراسر زندگی من در نگرانی و دلهره خلاصه می‌شود . مشاهده تنگدستی و بی‌عدالتی ، در همه عمر ، بخت‌رؤیاهائی بوده‌اند که در بیداری بر من گذشته است .^۷

شاملو ، پس از « هوای تازه » « باغ آینه » ۱۳۳۸ را انتشار می‌دهد . این مجموعه نشان می‌دهد که شاعر هنوز روح امید به طلوع صبح روشن را از دست نداده است . هنوز قلعه خاموش مردم او را برمی‌انگیزد و بر خاستن را ، هر چند بدون سپر باشد نامداری می‌داند . و گریختن از حادثه رانگ و بدنامی می‌شمارند .^۸ و وقتی می‌بیند که یاران نا شناخته‌اش چون اختران سوخته يك يك سرد می‌شوند و به خاک تیره فرو می‌ریزند از ویرانه سکوت خود خارج می‌شود و فانوس بر کف در میان مردم بانگ برمی‌دارد که :

آهای

از پشت شیشه‌ها به خیابان نظر کنید !

خون را به سنگفرش ببینید

این خون صبحگاه است گوئی به سنگفرش

کاینگونه می‌تپد دل خورشید

در قطره های آن

۷ - رن : مقدمه بر گزیده شعرهای احمد شاملو ، حرفهای شاعر

۸ - شاملو ، حرفهای خاموش . باغ آینه ، اتفاق

و وقتی این سرود رامی خواند جانش پراز امید می شود و قلبش
به تپش درمی آید :

من باز گشتم از راه

جانم همه امید

قلبم همه تپش

چنگ زهم گسیخته را

زه بستم

پای دریچه

بنشستم

وز نغمه تی

که خواندم پر شور

جام لبان سرد شهیدان کوچه را

بانوشخند فتح

شکستم

« آهای » !

این خون صبگه است گوئی به سنگفرش

کاینگونه می تپد دل خورشید

در قطره های آن

از پشت شیشه ها به خیابان نظر کنید !

خون را به سنگفرش ببینید !

(باغ آینه ، بر سنگفرش)

او فکرمی کند ، هنوز قلبی سخت گرم و سرخ دارد و احساس

می کند که حتی در بدترین دقایق این شام مرگزی ، چندین هزار چشمه

خورشید دردش می جوشد از یقین :

احساس می‌کنم .
در هر کنار و گوشه این شوره زاری‌اس
چندین هزار جنگل شاداب
ناگهان

می‌روید از زمین

احساس می‌کنم

در هر رگم

به هر تپش قلب من

کنون

بیدار باش قافله‌ای می‌زند جرس

(باغ آینه، ماهی)

و هر چند خود را در اعماق تاریکی می‌بیند اما گوئی هنوز امید
به روشنائی دارد و آن را در دل تاریکی می‌جوید :

شب

با گلوی خونین

خوانده‌ست

دیر گاه

در با نشسته سرد

یک شاخه

در سیاهی جنگل

به سوی نور

فریاد می‌کشد

(باغ آینه ، طرح)

اما گاه می‌بینیم امید مبدل به یأس می‌شود و غم و ناامیدی بسراغ

اومی آید و همه جا را در نظر او تیره و تار می سازد . او چون بوتیماری
مجروح - که بر لب دریاچه شب نشسته باشد - اندوه می خورد و سخت
اندیشناک و خسته و مغموم است. چون کاج پیری است که از مدتی دراز
خورشید بر او نتابیده :

من چنان
چون کاج های پیر
تاریکم که پنداری
دیر گاهی هست
تا خورشید
بر جانم نتابیده است
می کشم بی نقشه
در غمخانه خود
پای
می کشم بی وقفه
بر پیشانی خود
دست ...

(باغ آینه ، کاج)

اوسخت مایوس و دلشکسته است زیرا می بیند که با همه دل بستگیش
به مردم هیچ کس را پروای او نیست .

مانوشتیم و گریستیم
ما خنده کنان به رقص برخاستیم
مانعره زنان از سر جان گذشتیم
کس را پروای ما نبود

در دور دست

مردی را به‌دار آویختند

کسی به تماشا سر برنداشت

(باغ‌آینه ، از نفرتی لبریز)

وسخت هراسان است و چون بانویی سیه‌جامه بر فاجعه‌ای که
روی خواهد داد ، پیشاپیش بر بام‌خانه خود می‌گرید. شاعر با توصیف
وحشت‌ناکی که از کوچه می‌کند نشان می‌دهد که انسان چگونه در
تنهایی و بی‌کسی گرفتار آمده و هستی واقعی خود را از دست نهاده
است. با این همه نمی‌پذیرد که انسان مانند مهره‌های شطرنج بدون
اراده و اختیار ازین سوی بدان سوی در حرکت باشد و از اعماق فریاد
بر می‌دارد :

— مهره نیستیم

ما مهره نیستیم

(باغ‌آینه ، کوچه)

ناامیدی چنان بر او چیره می‌شود که عمر را بی‌حاصل و کاهل
می‌بیند و از هیچ سوراخی برای گریز و نجات نمی‌شناسد و همه راهها
را به بن‌بست منتهی می‌بیند :

از چار جانب

راه گریز بر بسته است

درازی زمان را